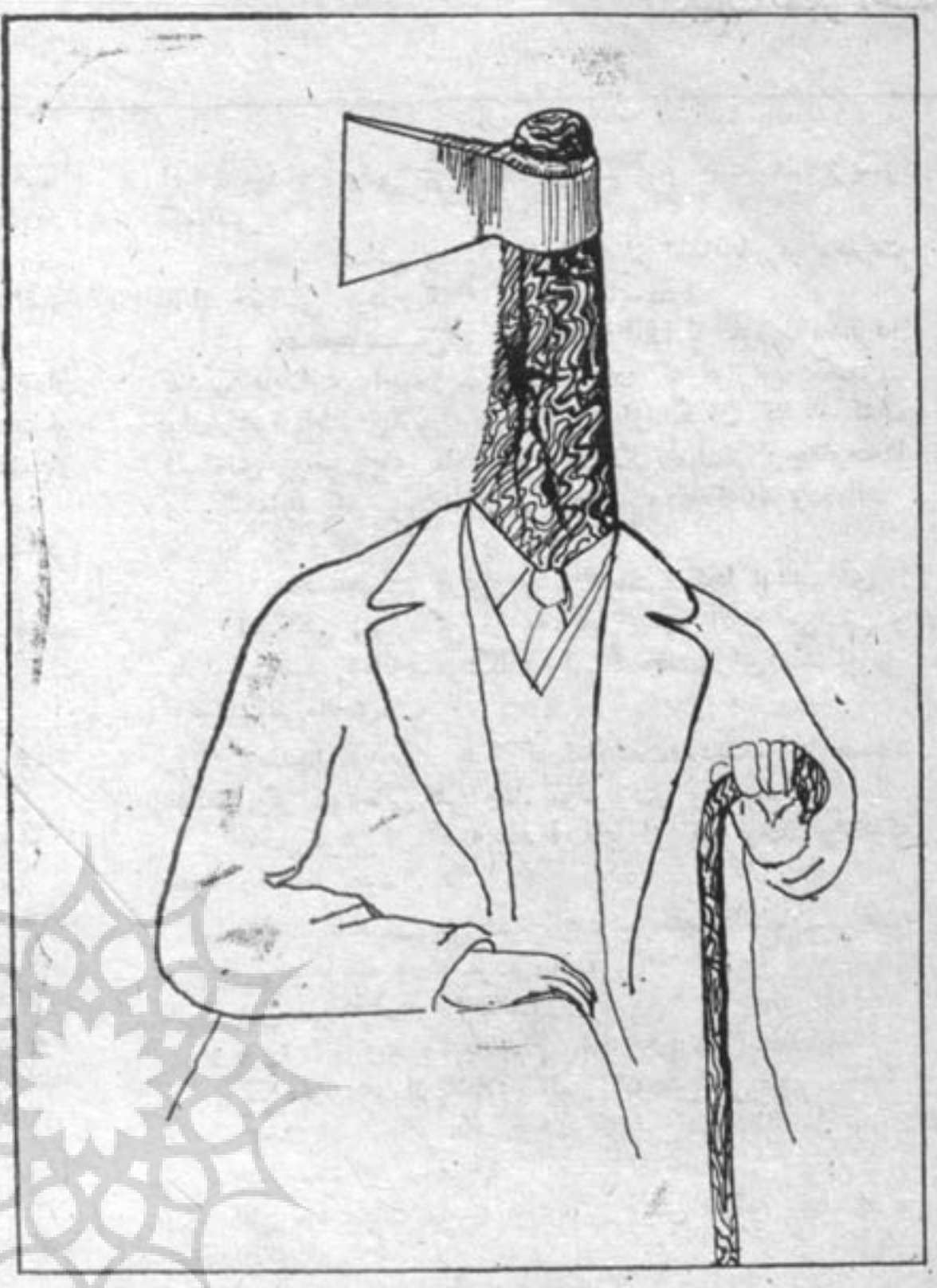

صالح حسینی

برای برادرم ذبیح‌اله

خشم و هیاهوئی دیگر

«هنگامیکه خوابیده میمیرم»

در یکی از گفتارهای پیشین راجع به فاکنر به شیوه جریان سیال ذهن اشاره کردم وکاربرد آن در نوشته‌های فاکنر . برغم آگاهی از این امر که خوانندگان فرزانه مجله نگین نیازی به خواندن دانسته ها ندارند، برای اینکه خودم نوشته های فاکنر را بهتر بفهمم نخست به بحث درباب این شیوه می‌پردازم و بعد به «هنگامیکه خوابیده میمیرم.»

جریان سیال ذهن اصلاحی مبهم و دوپهلو است . باوجود آنکه بنظر انضمامی می‌رسد ، اما بسان « سمبلیسم ــ نمادگرائی» ، «رمانتیسم» و «سوررئالیسم» با شکلهای گوناگون وتعابیر مختلف بکار گرفته شده است . آیا بعنوان یك طرز ادبی باید تلقی اش کنیم یا یك شیوه و یا همنهادی (سنتزی) از هردو ، بدرستی وقاطعیّت نمیتوان به این پرسش ، پاسخ گفت . بهر تقدیر ، قصه هائی که جریان سیال ذهن را بکار میگیرند ، ضمیر یا ذهن یك شخصیت یاچند شخصیت را میکاوند . به بیاندیگر ذهن شخصیتها همچون پرده‌ای میشود برای ارائه مواد قصه برروی آن . اگر برای ضمیر خودآگاه دو مرحله گفتار و پیش از گفتار را قائل شویم ، باید بگوئیم که قصه‌های جریان سیال ذهن با مرحله پیش از گفتار سروکار دارند . باین ترتیب که افکار وعقولات به سطح گفتار نمیرسند بلکه در ذهن شخصیت‌های قصه‌پرسه‌میزنند. شاید بتوان گفت که ادبیات جریان سیال ذهن ، ادبیات روانی است، منتهی آمیزه‌ای روان و معرفت شناسی هم تجربیات ذهنی و روحی مورد نظر اـ تو هم چرائی و چگونگی . «چرائی» مقولات تجربیات ذهنی را ــ حیات خاطرات ، تخیلات ، مفاهیم ، الهامات ــ در برمیگیرد و «چگونگی» شامل نماد سازی ، احساس ، وروند ارتباطی میشود . (۱)ناگفته نیز نماند که اصطلاح جریان سیال ذهن را اولین بار ویلیام جیمز در اصول روانشناسی خود عرضه کرد . طبق کشفیات‌او «خاطرات ، افکار و احساسات در خارج از حوزه آگاهی اولیه وجود می‌یابند . » افزون بر آن رخ نمود این خاطرات و افکار و احساسات نه بصورت یك‌زنجیر ، که چونان یك جریان است .(۲)

ویرجینیا وولف ،یکی از سردمداران شیوه جریان سیال ذهن ، زندگی را هاله‌ای نورانی با پوششی نیمه شفاف می‌انگارد که «از ابتدای آگاهی تا انتهای آن ما را محصور کرده است.» آنگاه میپرسد «آیا این وظیفه قصه نویسان نیست که این روح

دگرگون شونده ، رمزواره و محصور نشده را بیان کنند (۳)» و شخصیت‌های نازك دل و حساس وولف ، جستجوگر این زندگی میشوند :

سلوکی در راه وحدت و جستجوئی برای هویت کیهانی و بنابر این گاهی بسوی نور . (٤) از سوی دیگر ، جیمز جولیس ، غول ادبیات قرن بیستم و کباده‌کش اصلی جریان سیال ذهن ، هستی را نمایش مضحکی میداند و اعتقاد می‌یابد که بازیگر، قابل ترحم این نمایش ــ انسان ــ سزاوار هجو و نیشخندی آمیخته به نوشخند است . چرا که انسان در میان دنده های کارگاه هستی ، بابافوزی شده است جنك او را مسخ کرده ، عصر ماشینی کوتوله‌اش نموده‌است . فکر میکند آش دهن سوزی است ، مخلوقی ویژه است با حضورقهرمانی و نیمه‌خدائی ، آنچنان که ادیسه . اما در حقیقت اینگونه نیست که خلاف آن صادق است . بالمآل برای بازیابی عینی ، ذهن و اندیشه چنین انسانی ، جیمز جویس تنها با شیوه جریان سیال ذهن میتواند دست بکار شود .

دوست ما ویلیام فاکنر نیز برای شکافتن وتجسم عینی ذهن بیمار و کابوس زده قهرمانش به شیوه جریان ذهن متوسل میشود . در گفتار پیش دیدیم که چگونه ضمیر خودآگاه کوئنتین مایه شکست و ناکامی او میشود واینکه جدال او جدالی روحی است و ناکامی واقعیش نتیجه زندگی درونگرایانه وی و ذهن بیمارش که در سطح پیش از گفتار میماند . باری دیباچه گفتار را به پایان ببرم با آوردن مثالی از بخش اول «خشم وهیاهو» که ضمن آن کاربرد شیوه جریان سیال ذهن را شاهد باشیم. بنجی را مراقب سیاهپوستش، لاستر ، از کنارنرده‌ای که‌بازی‌گلف در آن جریان دارد ، راهنمائی میکند . ضمن عبور ، لباس بنجی به میخ پرده گیر میکند وپاره میشود. لاستر درمی‌آید که « بازم به اون میخ گیر کردی . ببین یه وقت شده که موقع خریدن به داخل، لباست ب ه‌اون میخ گیر نکنه .»این موضوع ذهن بنجی را به یادهای گذشته می‌کشاند ، یعنی ۱۸سال پیش آنگاه که همراه کدی برای رساندن پیغام عمو موری به فاسقه‌اش ، هنگام عبور از نرده باغ با میخ گیر میکند .

کدی از شر میخ خلاصم کرد و بداخل خریدیم . عمو موری گفت مبادا کسی ما را ببیند ، بنابر این بهتره که خم بشیم ، کدی گفت . خم شو ، بنجی ، اینجوری ، ببین . ما خم شدیم و از داخل باغ عبور کردیم ..... کدی گفت ، اگر دستو توجیب نذاری یخ میزنند . دلت که نمیخواد در این‌وقت کریسمس دست یخ بزنه .

یخ وسرما ذهنش را به رویدادی دیگر میبرد :

ورش گفت «بیرون سرده ، نمیخواد از خونه بیرون بری »

مادر درآمد «ببینم بازچه خبر شده » (٥)

فاکنر قصه «هنگامیکه خوابیده میمیرم» را به سال ۱۹۳۹ بدانگاه که در یك کارخانه تولید نیرو در آکسفورد کارمی‌کرد، نوشت و سال‌بعد چاپ شد . قصه حدیث نفس‌زائرانی است که در کار تهیه و خاکسپاری مرده هستند . حس وظیفه شناسی و حرمت نیز این زیارت هراسناك راهمراهی‌میکند. قصه‌ای است از زندگی و مرگ ، جنبش و سکون تصویری است از زندگی انسان بعنوان هیاهوئی بسیار برای‌هیچ، و افسانه هستی بعنوان یك شوخی بیمزه و پوچ . موضوع‌قصه مرگ است ، و ایماژ اصلی آن جسد انسان . زنی مرده است و طبق وصیت او جسدش باید بمیان قوم خودش حمل شود .اما فاصله‌ای دراز در میان است و بنابر این سفر ٦روزه‌ای‌آغاز میشود و مسافرانی ، جسد را از گرما و طوفان و آتش عبور می‌دهند ، در حالی که بوی گند آن همه جا را پر کرده است ، هرکه از کنار هودج عظیم حامل جسد میگذرد یا بینی‌اش را میگیرد یا فحش و فضیحت نثار میکند . تا آخرالامر بمصداق یکی مرد و یکی مردار شد ، دیگری رسید به ده رستگار شد ، جسد به مقصد میرسد ، مرد خانواده درجا دندان مصنوعی میگذارد و زنی دیگر را با همسری برمیگزیند ، پسر بزرك خانواده پایش می‌شکند ، دیگری تحویل تیمارستان داده میشود. باین ترتیب قصه پایان می‌گیرد بدون آنکه بتوان تصمیم گرفت که آیا قصه تراژدی است یا کمدی ، حماسه است یا ضد حماسه، کدام یك از شخصیتها قهرمان‌اند و کدام ضد قهرمان ، چه‌کسی عاقل و کدام دیوانه . شاید هم اتخاذ تصمیم برای اینگونه داوریها کاری عبث باشد . «اما من آنقدرهام مطمئن نیستم‌که آدم این حقو داشته باشه که بگه کی دیوونس وکی نیس. این درس براین میمونه که در وجود هر آدمی یك فرد دومی را فرض کنیم که در گذشته یا خل و یا عاقل بوده و حالا بخواد دیوونه‌گریها یا معقول بودن آن آدم را با همان وحشت وهمون تعجب نگاه بکنه . » (٦)

ادی باندرن در حالیکه پسر بزرگش «کش» مشغول‌ساخت تابوت وی زیر پنجره اطاقش است ، میمیرد و از میان‌راههای فرعی یاکناپاتاوپا به گورستانی در جفرسن حمل میشود . حاملین جسد او غیر از کش، انسی شوهر ادی، دو پسر دیگرش دارل‌وجوول ، دخترش دووی دل وبچه‌کوچکش‌واردامن هستند . افزون بر افراد خانواده تعدادی همسایه یا غریبه‌هائی که بنحوی بااین خانواده برخورد میکنند درسراسر قصه به‌فاصله‌گذاشته شده تا منظری متفاوت از آنچه که در ذهن خانواده روایت میشود ، بدست دهد . به این ترتیب قصه از ۵۹ تك‌گوئی (مونالوك) تشکیل یافته است و شماره تك‌گوئیها با توجه به‌ظاهر شدن نام شخصیتها در آغاز هر فصل بدینقرار است : دارل ۱۹، واردامن ۱۰ ، کش۵ ، دووی دل ٤ ، انسی ۳، ادی وجوول هر کدام یك مونالوك . وبقیه تك گوئیها توسط همسایه یا غریبه‌هاست . مرك ادی باندرن مانع ایستای بزرگی در قصه است که همچیز برمدار آن گردش می‌کند. هر کدام از افراد خانواده با مرك او یا احساس‌هراس می‌کنند یا از زندگی بریده میشوند. هرکدام از آنها باید حقیقت مرك را رودرروگردند و بکوشند تا علیرغم حقیقت مرك راهی برای زندگی بجویند . میتوان گفت که قصه نوعی‌مرثیه است و مرثیه گویانش مرك را اعلام می‌کنند ، در عزای مرده می‌نشینند ، در غم‌نومیدی برای خویش و بشریت فرو میروند و نوعی مصالحه با حقیقت مرك را پی جوئی می‌کنند .

پسر بزرك خانواده ، کش ، به حرفه خویش ــ نجاری ــ تکیه میورزد . در مقابل دگرگونیهاهویت‌خویش‌راحفظ می‌کند . باوسواس و دقتی که در کار ساختن تابوت مادرش بکار میبرد و باوجود شکستن پای خود و دیگر رویدادها وسائل نجاری خود را حفظ می‌کند ، به زندگی ادامه میدهد واز دیوانه شدن میرهد . او نه مثل جوول خود را فریب میدهد ونه مانند دارل ذهنی مزاحم و آزار دهنده دارد ، و از میان شخصیت‌هائی در آثار فاکنر است که رشدشان ارتباط مستقیمی با تجربیات‌آنان

دارد. در سراسر سفر خیلی کم حرف میزند و در سکوت رنج میبرد . تا اینکه یکباره متوجه درام زندگی خانواده‌اش میشود، انگار برای نخستین بار با آن روبرو شده است و باین‌ترتیب معنای سفر را در می‌یابد : آزمایشی در راه نیل به منش‌انسانی و همگرائی

کوچکتر از کش ، دارل است که آدمی است فوق‌العاده حساس و هوشیار . همه چیز را ذهنی میکند وزیاده از حدتیزبین است . زیاد فکر میکند ، زیاد می‌بیند . ذهن او رویدادهای‌آینده را ثبت میکند ، پنداری عالم‌الغیب است . مرگ وزندگی را از پشت تلسکوپ فوق‌العاده قوی وحساس ذهن خود مینگرد وارزیابی میکند. بان کوئنتین ، درونگر است وهمه چیز را با مقیاس زمـــان می‌سنجد . چاشنی فکر و منطق او فعل «بودن » است . انگار هملت از گورتن لغزیده و استدلال میکند که «بودن یا نبودن ، مسئله در این است.» به کابوس ذهنی دارل‌اززبان‌قصه گوش کنیم :

در اطاقی عجیب باید خودت را برای خواب خالی کنی . و پیش از اینکه خودت را برای‌خواب خالی کنی ، چه هستی . و بدانگاه که خود را برای خواب خالی کردی،دیگرنیستی . وهنگامیکه پر از خواب شدی ، نبودی . من نمیدانم که چه هستم . نمیدانم که هستم یا نیستم . جوول میداند که هست ، برای اینکه نمیداند که نمیداند که هست یا نیست . او نمیتواند خودش را برای خـواب خـالی کند ، چـــرا که او آنچـــه که هست ، نیست واو آنچه که نیست است میباشد. در آن سوی دیوار بی نور میتوانم ترنم باران را بشنوم که روی گاری‌ای که مال ماست فـرو میریزد ..... واز آنجا که خواب نه است است ، و باران و باد ، بود هستند ، پس گاری نیست . معذالك گاری هست ، ، چرا که وقتی گاری بود است ، ادی بـــانـــدرن نخواهـــد بـــود . و جوول هست ، بنابر این ادی باندرن باید باشد. و آنگاه من باید باشم . در غیراینصورت‌نمیتوانستم خودم را در اطاقی عیب برای خواب خالی کنم . پس اگر هنوز خودم را خالی نکرده‌ام ، من است هستم (۷)

عجب نیست که چنین آدمی در آخر قصه تحویـل‌تیمارستان داده میشود . چرا که افکار و ذهن تند و مالیخولیائی‌اش را زندگی نمی‌بارد . کش چه خوب در مورد او می‌گوید که«این دنیا، دنیا ی‌او ، و این زندگی ، زندگی او نیست . » (۸) البته این هم هست که یکی‌ازمهمترین‌دلائل ذهن مزاحم دارل ، فقدان محبتی است که مادرش از او دریغ کرده است. بعدها، در تك‌گوئی ادی در می‌یابیم که با بدنیا آمدن دارل ، ادی میخواسته شوهرش را بکشد . در حقیقت هم بعد از تولد دارل ،انـــی برای ادی مرده‌ای بیش جلوه نمی‌کند . انی نتوانسته نیازهای روحی زنش را پاسخ گوید ، تنها کلمات خشك وبیروحی‌رابلغور کرده است . برای پر کردن خلا روحی خود ، ادی‌باگشیشی بنام وینفیلد رابطه برقرار می‌کند و ثمره‌این رابطه نامشروع باحضرت کشیش ، جوول است . و یاللعجب که جوول فرزند عزیز کرده مادرش میشود ، مورد نوازش و قهر قرار میگیرد . کتك میخورد، ازنو باز ناز ونوازش می‌شود وچنانکه خواهیم دید، این جوول است که تابوت حامل جسد مادرش را از آب وآتش میرهاند.

دارل در می‌یابد که جوول در پناه محبت متقابل خود ومادرش نوعی پیوند باآب خویش بر قرار کرده که ایـن محبت را دو چندان نموده است .

باین ترتیب وقتی جوول اسبش را نوازش میکند یا میزند، در ذهن دارل پیوند فیمابین جوول وادی زنده میشود واب و مادر جوول با هم یکی میشوند . « من نمیتوانم مادرم رادوست داشته باشم ، آخر من مادر ندارم. مادر جوول اب است.»(۸) و این دارل بی‌مادر حق‌داردکه بگوید «من نمیدانم چه هستم.»

دووی دل ، دختر خانواده ، بچه حرامزاده‌ای در درون خویش دارد و بنابر این هم و غمی جز خلاص شدن از این‌مایه پلشتی ندارد . مرگ مادرش فرصت خوبی است برای رهائی از این امر . چرا که بسوی جفرسن سفر میکنند و آنجا میتواند ترتیب کار را بدهد . بیفزایم که دووی دل به مسئله مرگ آگاهی دارد، منتهی از بس که در فکر رهائی از بچه درون شکم خویش است که نمیتواند ذهنش را روی مرگ متمرکز کند . آخرین عضو خانواده واردامن است که بچه‌ای بیش نیست . در برابر مرگ مادرش واکنشی شدید نشان میدهد . ولی با قاطعیت نمیشود گفت که آیا این واکنش بازتاب فقدان عاطفه مادرش نسبت بـه‌اوست یا تنها وحشت از دست دادن مادر است . آنچه‌که مسلم است اینکه تك گوئیهای او انعکاس دهنده بازیابی او از پدیده مرگ است. واردامن مادر مرده‌اش را به ماهی تشبیه میکند . چون روزی که ماهی بزرگی را گرفته بود باروز مرگ مادرش مصادف شده بود واین دوتجربه نزدیك ، بهم برآش میدارد تا بگوید « مادرمن یك ماهی است . » بدانگاه هم که مادرش در تابوت گذاشته میشود، حفره‌هائی در تابوت ایجاد میکند تا این مادر ماهی شده بتواند تنفس کند . البته این کار واردامن بچگانه است ودیوانه بـازی لیکن بهیچ وجه نمیتواند ارتباطی با آن نوع جنونی که‌دارل دارد ، داشته باشد .

ادی باندرن که‌جسدش مرکز ثقل حادثـه است، داستان

زندگیش نیز روابط آدمهای قصه را مشخص میکند . حدیث‌نفس او این نکته را آشکار میکند که اندیشه‌اش حول مسائل سکس (زنامردی) و مرگ می‌چرخد . رابطه جنسی و برقراری ارتباط برای او نماد جنبش است و مرگ ، سکون وایستائی بهمراه‌می‌آورد. اما طنز و تضاد قضیه در اینجاست که مرگ او باعث ایجاد تحرک و جنبش در میان افراد خانواده میشود . و بدانگاه هم که زنده بود ، مرگ بر تمام اعمال او حاکم بود . برقراری ارتباط با دیگران همواره مایه بیقراری او بوده است . حتی پیش ازازدواج با انسی این خلاء را با یاس احساس‌میکرده‌و ازطریق‌چزاندن‌شاگردـ هایش بنوعی اظهار هویت مینموده است . ادی به بقای روح اعتقاد ندارد و بنابر این از طریق جسم خویش اظهار هویت میکند. بالمآل جسم او اهمیتی فوق‌العاده برایش می‌یابد . نخست از طریق بچه‌هایش ، و حالا که مرده است ، بعنوان هدیه‌ای برای انسی که تقاص پس بدهد . وقتی که زنده بوده ، انسی نتوانسته به‌واقعیت بودن او و موجودیت او پاسخ گوید . اینك انسی باید باواقعیت مرگ ادی رودررو شود . و یعنی که انتقام . جسم ادی بدلخواه خود میمیرد و آرام نمی‌گیرد ــ اعضاء خانواده را هم آرام نمی‌گذارد ــ تا اینکه به مقصد تعیین شده برسد .

از آنجا که مسئله مبتلا به ادی بیگانه ماندن و فقدان ارتباط است ، زبان بنظر او پوچ وبی تاثیر مینماید . کلمات برای او صداهائی غیر ارادی وبی مفهوم هستند . از دیدگاه او گناه و عشق وترس ، صداهائی هستند که توسط اشخاصی که نه‌گناه‌کرده‌اند، نه عشق ورزیده‌اند و نه ترسیده‌اند ، ادا میشوند . (۹) در رابطه خود با شوهرش نیز ، ادی با کلمات صرف روبرو شده است . رابطه‌ای عاطفی و روحی بین آنها وجود نداشته ، بالمآل منجر به گرفتن فاصله شده است . عجیب آنکه فاصله اوکشیش وبتفیلداست و عجب‌تر آنکه این کشیش هم نتوانسته خلا روحی ادی را پرکند چرا که همه چیز در سطح کلمات باقیمانده ، و چون آوائی در خلا گم و گور شده است . با شنیدن خبر مرگ ادی ،وبتفیلد دست بگریبان روح بیقرار خود میشود و با بکار گرفتن تمام‌قدرت خویش میکوشد تا موضوع رابطه خود را با ادی بشوهر او اعتراف نماید . اما شگفتا که این اعتراف فقط درذهن او صورت میگیرد و هیچگاه به مرحله گفتار نمیرسد . به اعتراف ذهنی جناب کشیش از زبان کتاب توجه کنیم :

> ای خدای بزرگ ، من گناهکارم . خودت از درجه ندامت من آگاهی . اما او [خدا] مهربانو بخشایشگر است. او اراده برای‌عمل‌را پذیرا میشود. او آگاه بود که بدانگاه که من اعتراف خودرا در ذهنم به قالب می‌ریختم ، فی‌الواقع به‌انسی اعتراف میکردم ، گیرم که آنجا نبود . این او [خدا] بود که در پرتو خود حد ناپذیرخویش، اداشدن داستان روابط ما را از لبهای درحال مرگ او [ادی] ، بدانگاه که دوست دارانش ، همانها که به او اعتماد میورزیدند ، در پیرامونش حلقه زده بودند ، مانع گردید ... حمدوسپاس برتو که درجه عشق تو به بندگانت بی‌حدو حصر است، پروردگارا ، سپاس . (۱۰)

و باین ترتیب اعتراف کشیش در مرحله پیش از گفتار باقی میماند . این اعتراف ذهنی به او لذت می‌دهد چرا که اگر به انسی اعتراف کرده بود ، دچار دردسر میشدوی‌با که اگر به انسی اعتراف کرده بود ، دچار دردسر میشد وای‌با کورا یکی از همسایگان خانواده باندرن نیز

ازآنهائی‌است که دلخوشکنك آنان الفاظ است . در تك‌گوئی ادی میخوانیم که یك روز کورا ، برای ادی دعا میکند و برایش طلب آمرزش می‌کند . چون به اعتقاد او ادی دیدگان خود را به گناه بسته است ، و از او میخواهد تا زانوزده ،استغفار کند. وادی میگوید که برای آنانکه «گناه فقط موضوع کلمـــات‌است، رستگاری نیز برایشان تنها کلمات است . » (۱۱)

و توجه داشته باشیم که رستگاری ادی کلمات صرف نبود که جسد او در میانه بود ، جسدی کـه به رود طغیانی می‌افتد وکش وجوول باید تابوت حامل جسد را از آب بگیرند . (یکروز پیش از راه افتادن مسافران مرگ ، باران سختی میبارد و باعث میشود که رودخانه طغیان کند . تنها پلی که مسافران میتوانند از روی آن بگذرند عنقریب طعمه سیل میشود . بدانگاه کـه مسافران روی آن میرسند ، پل سقوط می‌کند و تابوت بـه‌ته رودخانه می‌افتد . ومی‌بینیم که در اینجا فاکنر با ایماژباران وسیل ، طوفان نوح را پیش چشم دارد و مسئله رستاخیز و رستگاری ادی باندرن را پیش می‌کشد .) پس از گذشتن ازطوفان کلبه‌ای که تابوت در آن گذاشته میشود و مسافران شب رااطراق می‌کنند ، آتش می‌گیرد ــ و البته بعدها معلوم میشود که دارل این کار را کرده است . باری جوول تابوت را از آتش، نماد جهنم ، می‌رهاند و به این‌ترتیب‌مایه رستگاری مادرش میشود: همانطور که ادی یکروز به کورا گفته بود ، «او صلیب من است و مایه رستگاریم نیز خواهد بود . او مرا از آب و آتـش نجات خواهد داد . » (۱۲) وکورا که فکر کرده بود منظورادی از «او» خداست ، بصراحت می‌افتد که ادی ازخدا حرف نمیزند که جوول را مایه نجات و رستگاری خویش میداند . راستی چرا چنین ؟ آیا جوول ، هر چند که نامشروع ، ولـی چون ثمره رابطه ادی با کشیش است ، باین ترتیب حالت تقدس پیدا کرده است وبا انفاس قدسی خود مادرش را بـه‌رستاخیز موعود خواهد کشاند ؟ راستش پاسخی محقق برای‌آن ندارم.

«هنگامیکه خوابیده میمیرم» ، قصه‌ای است باابعاد مختلف، طوری که خواننده در پیچ و خم نه تو و اسرار آلود آن گـم میشود . لابیرنت ذهنی شخصیت‌ها ، این داستان مرگ و زندگی را ، چونان خود اسرار مرگ وزندگی پیچیده ودشوار میسازد. از یکطرف قصه‌ایست که زندگی را ، آنچنانکه محمد مسعود در «اشرف مخلوقات» توصیف کرده ، دارالمجانینی بـزرگ و مربله‌ای کثیف میشمارد ، « که تا کنون تحت هیچ قاعـده و قانونی منظم واداره نشده است . » (۱۳) از سوی دیگر قصه پر است از نماد هـــای مذهبی و بخصوص داستان هـای عهد عتیق کش نجار است و بنابر این عیسی مسیح را بیاد می‌آورد ، وحفظ وسائل نجاری خود باوجود نیمه غرق شدن و شکستن پایش وپنهان دردکشیدنهایش ، نماد کشیدن صلیب بردوش . آمدن باران و طوفان که یادآور قصه نوح است . برده شدن ادی بسوی قوم خود، بنابر وصیتش ، قصه یعقوب را فرایاد می‌آورد و وصیـت او که پس از مرگ باید باقومش محشور شده ، همراه پدرش در غـاری دفن شود . بعد ، گناه‌ادی کـــه قصه سفـر پیدایش را به ذهن تداعی میکند آنجا که آدم بعنوان رئیس قوم گناه‌میکند و نسل‌های بعدی بار گناه آدم را همچون صلیب سرنوشت خویش بردوش می‌کشند . آنگاه مسئله رنج پیش‌می‌آید و تحمل گناهان و مصالحه با زندگی و جاودانه ماندن . ایروینك هو ، یکی از بهترین مفسران آثار فاکنر ، در مورد این قصه می‌گوید : « از میان تمام قصه‌های فاکنر « هنگامی‌که خـوابیـده میمیرم » ، گرمترین ، مهربانترین و با ملاحظت ترین است . ضد مردمی

انگاشتن فاکنر و گفتن اینکه او در غرقاب وحشت دست‌وپا میزند، نظریه آنکسانی است که این قصه را نخوانده‌اند ویا از سرسیری به آن نظر افکنده‌اند . » (۱٤) خود فاکنر دریکی ازمصاحبه‌هایش در مورد آن بدینگونه اظهار نظر میکند که «قصه خلافیتی فوق‌العاده بود . من این خانواده را گیر آوردم و در معرض‌دوتا از بزرگترین واقعه‌ها و مصیبت های طبیعی جهان چون سیل وآتش قرارشان دادم . والسلام . » (۱۵) اما پیداست که قصه بیش‌ازاین است ، مرگ وزندگی ، توفیق و ناکامی ، تنهائی وتحمل،رستگاری و عذاب ، پایداری و سقوط ، در سراسر قصه موج میزند . گوئی که «خشم و هیاهو»ئی دیگر است . ابتدایش نیهلیستی ،همه‌چیز عبث و پوچ، و پایانش امیدبخش . در «خشم وهیاهو» » ، کوئنتین زیاده روشنفکر و درونگرا خودکشی میکند، خانواده کامپسن به کام سقوط می‌افتد و دیلسی مفسر رمزورازها میگردد وراز جاودانگی‌اش را برفراز خاکستر بیدادها و قال و مقال ها علم می‌کند . در «هنگامیکه خوابیده میمیرم » شخصیت‌ها از مسافرت مرگ بر میگردند و زندگی دوباره آغاز میشود ودارل، خویشتن گرای روشنفکر ، در تردیدهای هملت وارخویش،وبا فلسفه بافیهای ــ من هستم ، نیستم ، پس او هست و من بودم ــ ذهن پر آشوب خود روانه تیمارستان میگردد . و روز از نو روزی از نو تا به «روشنائی ماه اوت» برسیم .

حواشی:

1— Robert Humphrey, Stream of Consciousness in Modern Novel (University of California Press, 1965), pp. 1-9.
Karl Beckson and Arthur Ganz, A Reader's Guide of Literary Terms (New York, 1960), pp. 202-203.
2— The Principles of Psychology(New York, 1890 Vol I, p.239
3— "Modern Fiction), The Common Reader (Nev York, 1925), p. 212

٤ ــ خوانندگان را حوالت میدهیم به قصه عظیم به سوی فانوس دریائی To The Lighthouse اثر برجسته ویرجینیاوولف.

5— The Sound and the Fury (New York : Vintage Books, 1954), p.3.
6— As 9 Lay Dying (New York : Vintage Books, 1964), P.228.
7— Ibid, p.76.
8— Ibid, p.82.
9— Ibid, pp. 165-166.
10— Ibid, P. 171.
11— Ibid, P. 168.
12— Ibid, p.160

۱۳ ــ باید اعتراف کنم که این تنها جمله‌ایست که از «اشرف مخلوقات» بیاددارم که بر میگردد به ده دوازده سال پیش که در دبیرستان بودم و آنرا خواندم ، الان هم که در این دیار غرب این کتاب را در دسترس ندارم که شماره صفحه را بدهم و بهر تقدیر پوزش میخواهم .

14— William Faulkner : A Critical Study (New York, 1952), p. 189.
15—Faulkner in the University, ed. Frederick L. Kwynn and Joseph Blotner (the university of Virginia press, 1959), p.87.

افزون بر منابع مذکور ، از کتابهای زیر هم بهرمجسته‌ام که بدینوسیله با ذکر نامشان ادای دین می‌کنم :

Adams, Richard P.Faulkner: Myth & Motion. Pricton University Press, 1968.
Barth, J. Robert, ed. Religious Perspectives in Faulkner's Fiction University of Norte Dame Press, 1972.
Brooks, Cleanth. William Faulkner. Yale University Press, 1966.
Volpe, Edmond L. A Reader's Guide to William Faulkner New York, 1964.